

## چند شعر از استفان مالارمه

### آرش جودکی

"در خصوص مالارمه چیزی بیش از این از من نپرسید: آنچه عمیق است، دقیق است. آنچه دقیق است، دقت لازم دارد." (نیما، حرف‌های همسایه) وقتی همین دقت و عمق را پیش خود نیما و پیش رویایی، خواننده‌ی دیگر مالارمه، پیدا می‌کنیم، پس باید سهمی از آن را به آشنایی‌شان با مالارمه بدهیم. که خواندنش دقت می‌خواهد، و خوانش دقیقش، مثل خوانش دقیق‌این دو، به دید عمق می‌دهد. ترجمه، به ویژه ترجمه‌ی شعر، همیشه در حد آزمون باقی می‌ماند، آزمونی با توفیقی کم و بیش برای برگرداندن چیزی ترجمه‌ناپذیر. نظر به دشواری زبان مالارمه، بیش و کمی توفیق‌این آزمون را می‌توان از پیش حدس زد. از همین رو مقابل هریک از ترجمه‌ها، متن اصلی هم داده شده است، تا خواننده‌ی آشنا با زبان فرانسه خودش در ترجمه‌ی این شعرها که تنها کوششی برای برگرداندن مالارمه به فارسی است، همراه شود.

## آه

جانم به جانبِ پیشانیت آنجاکه در رویا، خواهرِ آرام،  
پاییزی پوشیده از لکه‌های سرخگون،  
و به جانبِ آسمانِ سرگردانِ چشم‌ت فرشته‌سرشت،  
بر می‌شود، همچون در باغی محزون،  
وفادار، جهش سپیدِ آبِ آه کشان به جانبِ لاجورد!  
— به جانبِ لاجوردِ تُردِ اکبری رنگ‌پریده و ناب  
که ناتوانی بی‌انتهاش را بر تالاب‌ها می‌تاباند  
و می‌گذارد که بر مرده‌آب، آنجا که احتضارِ حنایی  
برگ‌ها یله در باد حفر می‌کند شیاری سرد،  
پرسه زند کشیده پرتوی از خورشیدِ زرد

## SOUPIR

Mon âme vers ton front où rêve, ô calme sœur,  
Un automne jonché de taches de rousseurs,  
Et vers le ciel errant de ton œil angélique  
Monte, comme dans un jardin mélancolique,  
Fidèle, un blanc jet d'eau soupire vers l'Azur !  
— Vers l'Azur attendri d'Octobre pâle et pur  
Qui mire aux grands bassins sa longueur infinie  
Et laisse, sur l'eau morte où la fauve agonie  
Des feuilles erre au vent et creuse un froid sillon,  
Se traîner le soleil jaune d'un long rayon.

## نوشباد

هیچ، همین کف، دوشیزه شعر،  
تنها برای نمایاندن جام؛  
چنانکه در دور غوطه‌زن در آب فرو  
فوجی از پریان دریا بشمار پشت و رو

در می‌نوردیم دریا را، ای دوستانم گوناگون،  
من دیگر در عقب کشتی  
شما دماغه‌ی پرشکوه که می‌شکافد  
خیزاب‌های تندر و زمستان را

برمی‌انگیزدم مستی دلانگیزی تا  
بی پروای نوسانش کژ و راست  
برخاست نوشبادی بیاورم بجا

تنهایی، صخره و ستاره  
نثار هر آنکه خرید به جان  
سودای سپید ماش بادبان

## SALUT

Rien, cette écume, vierge vers  
À ne désigner que la coupe ;  
Telle loin se noie une troupe  
Des sirènes mainte à l'envers.

Nous naviguons, ô mes divers  
Amis, moi déjà sur la poupe  
Vous l'avant fastueux qui coupe  
Le flot de foudres et d'hivers ;

Une ivresse belle m'engage  
Sans craindre même son tangage  
De porter debout ce salut

Solitude, récif, étoile  
À n'importe ce qui valut  
Le blanc souci de notre toile.

## بادبزنِ مادامِ مالارمه

با انگار برای زبان  
تنها تپشی در آسمان  
شعر آینده می رهاند خود را  
از جایگاهی بس والا

بال خموشانه پیام آور  
بادبزن اگر که جنبید  
همو ست که از او  
در قفایت آینه‌ای درخشید

زالال (زانجا دیگر بار می ریزد  
تارانده در هر غبار  
کمی خاکستر ناپیدا  
اوست تنها که غمینم می سازد)

همیشه اینچنین بادا به تجلی  
میان دستان بی تانی

# ÉVENTAIL

de Madame

Mallarmé

Avec comme pour langage  
Rien qu'un battement aux cieux  
Le futur vers se dégage  
Du logis très précieux

Aile tout bas la courrière  
Cet éventail si c'est lui  
Le même par qui derrière  
Toi quelque miroir a lui

Limpide (où va redescendre  
Pourchassée en chaque grain  
Un peu d'invisible cendre  
Seule à me rendre chagrin)

Toujours tel il apparaisse  
Entre tes mains sans paresse

## بخشش شعر

از شبی شرقی کودک را می آورمت!  
سیاه، با بالی خونریز و پریده رنگ، پرکنده،  
از راه شیشه‌ی سوخته از روایح و از زر،  
از راه جام‌های سرد، افسوس! دیگر باره دلتنگ،  
سپیده افتاد روی چراغ فرشته سرشت،  
خوش آمد! و هنگام که فروهشته‌ی متبرک را  
به پدر در تقلای لبخندی دشمن نمایاند،  
تنهایی آبی و نازا لرزید.  
هلا لالایی، با دخترت و معصومی  
پاهایتان سرد، بپذیر تولدی شوم را:  
و صدایت یادآور آوای چنگ و رباب،  
با پژمرده انگشت خواهی فشردن آیا سینه  
کران با سپیدی معمایی جاری شود زن  
برای لب‌هایی کز هوای بکر لاجورد گرسنه؟

## DON DU POÈME

Je t'apporte l'enfant d'une nuit d'Idumée<sup>۱</sup> !  
Noire, à l'aile saignante et pâle, déplumée,  
Par le verre brûlé d'aromate et d'or,  
Par les carreaux glacés, hélas ! mornes encor,  
L'aurore se jeta sur la lampe angélique,  
Palmes ! et quand elle a montré cette relique  
À ce père essayant un sourire ennemie,  
La solitude bleue et stérile a frémi.  
Ô la berceuse, avec ta fille et l'innocence  
De vos pieds froids, accueille une horrible naissance :  
Et ta voix rappelant viole et clavecin,  
Avec le doigt fané presseras-tu le sein  
Par qui coule en blancheur sibylline la femme  
Pour des lèvres que l'air du vierge azur affame ?

---

۱. لاتینی شده‌ی "آدم"، نام سرزمینی در جنوب فلسطین و مردم آن در عهد عتیق که دشمن عبرانیان بودند. جدا از رازآمیزی که با نام سرزمین‌های شرقی در تخیل اروپایی و ادبیات آن گره خورده است، اشاره‌ی مالارمه به این نام علت دیگری دارد. نوشته شده در آغاز سال ۱۸۶۵، این شعر همزمان است با نگارش شعر بلند *Hérodiade*، که سرآغاز فصل شاعرانه‌ی نوینی است در کارنامه‌ی مالارمه. هرودیاد، همسر هرود و مادر سالومه، از اهالی ادومیه بوده است.